

مدخلی برای نقد قوه حکم

شرق: برای فهم بهتر مباحث زیباشناسی، بی‌شک باید به سنت زیباشناسی آلمانی نیز پرداخت که بحث‌های مهمی در حوزه‌های فلسفه هنر و فلسفه زیباشناسی مطرح کرده است. از این منظر نظریات کانت و کتاب مهم او در این زمینه «نقد قوه حکم» اهمیت دارد. اما درک این کتاب بدون واسطه شرح و تفسیر کار چندان آسانی نیست و ازاین‌رو کتاب راهنمای ارابت ویکس مدخلی مهم در این زمینه است. «نقد قوه حکم» کانت را نقد سوم نیز می‌خوانند، زیرا پس از نقد عقل محض و نقد عقل عملی منتشر شد. این کتاب یکی از تأثیرگذارترین نظریه‌های زیباشناختی نظام‌مند در تاریخ زیباشناسی فلسفی محسوب می‌شود. این کتاب در زمره مؤلفه‌های ماقبل آخر اندیشه کانت به‌مثابه یک کل است و به تعبیری «به خاطر فقدان پیل‌ها در حکم قایق کوچکی است برای ایجاد ارتباط بین دو حالت مختلف تفسیر جهان،

یعنی جبرگرایی و علیت مکانیکی توأم با جهان علم، و اختیار و علیت غایی ملازم با جهان اخلاق.» شرح ویکس از استدلال‌های کانت در نقد سوم و پیوندشان با فلسفه و تفکر نقدی او روشن و مفید به نظر می‌رسد، تا حدی که معتقدند این کتاب توانسته هم‌گام با کانت به کل نقد بپردازد و راهنمای خوبی برای این کتاب پیچیده کانت باشد. «ویکس توانسته توازن بسیار خوبی بین بحث‌های مختلف و پیوستگی آنها با خطوط کلی آرای کانت ایجاد کند و به‌طرز شگفت‌انگیزی از تکرار مکررات کانت دور بماند. تحلیل‌های او از دعاوی و تمایزات کانتی، بسیار مفید و دقیق است، خصوصاً مواردی که به زیبایی هنری و مقید و زیبایی به‌مثابه نماد اخلاق مربوط می‌شود. به‌علاوه این مباحث با نگاهی ضمنی به پژوهش‌های فغلی درباره نقد انجام شده است؛ گرچه قاعده‌تا شکل کتاب راهنما اجازه نمی‌دهد تا وسیعاً وارد این



اگزیستانسیالیسم از یادرفته

فرصت و گناه است) می‌نویسد: «انسان واقعی که می‌اندیشد، احساس می‌کند و عمل می‌کند به‌اصطلاح بین دو جهان قرار گرفته: پیش‌روی او قلمرو ایژه‌هاست، در پس او قدرت‌ها و توانایی‌های سوزه است. هر دو طرف موقعیت او را تعیین می‌کنند، مقابل او ایژه است و پشت سر او سوزه است. هر دو نامحدود، هردو تمام‌نشدنی و نفوذناپذیر هستند. در هر دو طرف تناقض‌های تعیین‌کننده وجود دارد.»

فرد باید در این شرایط دست به عمل بزند و از آن حد و مرزها فراتر برود. این «فرآیند زندگی» شامل کنارگذاشتن جهان‌بینی‌ای است که کاملاً آن را تجربه کردید و ساختن جهان‌بینی دیگری است. جهان‌بینی به صدف خرچنگ نرم‌شکم می‌ماند که ما خود را در آن پنهان و محصور کرده‌ایم. این صدف ما را دور نگه می‌دارد از تجربه‌هایی که جهان‌بینی ما را زیر سؤال می‌برد. وظیفه روان‌شناسی پرداختن به این تمایل در ذات بشر و بیرون‌کشیدن سوزه از این صدف‌ها است. گرچه هدف این نیست که بدون جهان‌بینی باشیم، بلکه به‌طور پیوسته جهان‌بینی‌ها را در فرآیندی تبادل کنیم. تبادل جهان‌بینی‌ها هم‌زمان کنارگذاشتن و بازیافتن است؛ به قول یاسپرس، «فرآیندی یگاره نیست بلکه همیشه فرم تازه زندگی است.» این فرآیند کنارگذاشتن و بازسازی ضروری است، چون «بدون قاطعیت، رخوت اتفاق می‌افتد. بدون پنهان شدن، نیستی و نابودی رخ می‌دهد.» با اینکه کتاب یاسپرس آشکارا یک اثر فلسفی اگزیستانسیالیستی نیست، اما ردی از این کار در آثار بعدی او‌که اگزیستانسیالیستی‌تر است، یافته می‌شود.

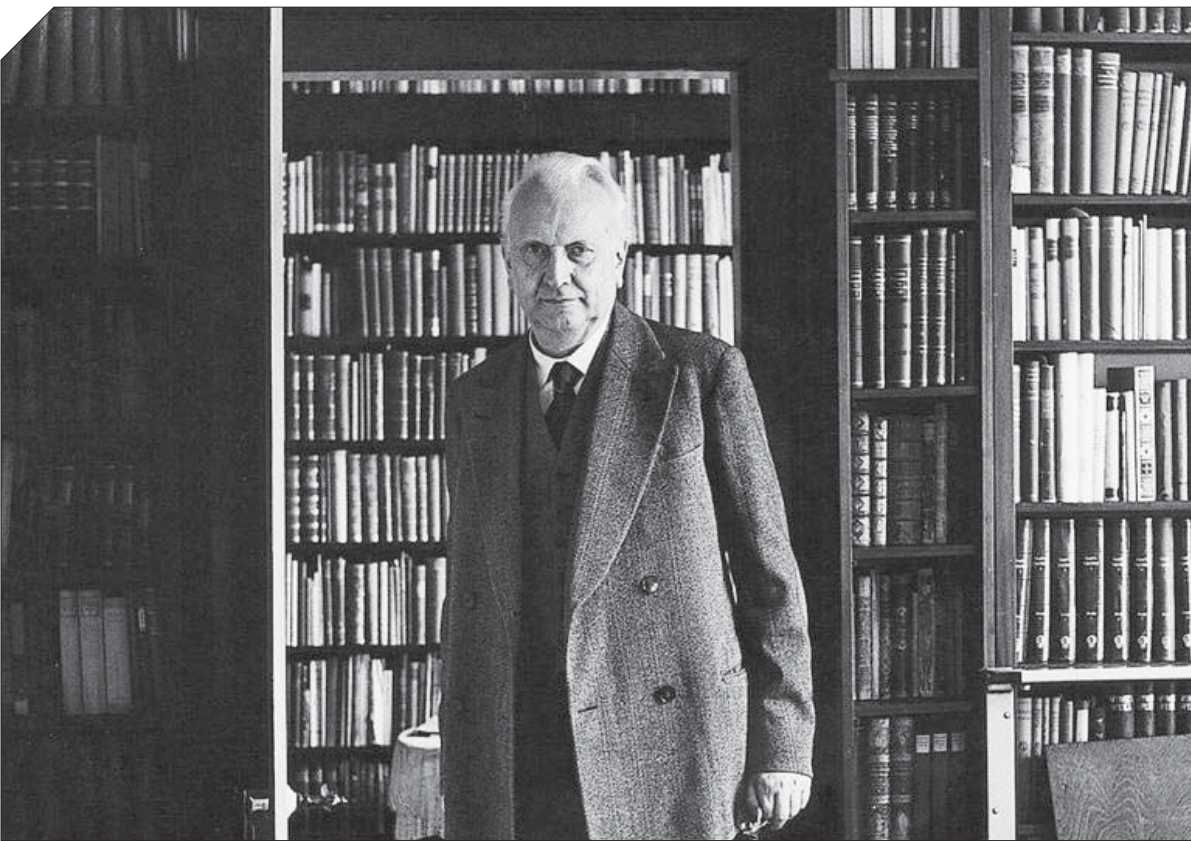
این تغییر گرایش منجر به تغییر جایگاه آکادمیک یاسپرس شد. ابتدا برای تدریس روان‌شناسی در هایدلبرگ انتخاب شد و سال ۱۹۲۲ در درجه استادی فلسفه گرفت. در طول تدریس در هایدلبرگ شروع به نام‌نگاری با هایدگر کرد که بعدها با پیوستن هایدگر به حزب نازی در سال ۱۹۳۳ این مکاتبات مشکل‌ساز شد. با وجود تأثیری که هردو در آلمان و فرانسه بر اگزیستانسیالیسم گذاشتند، اما بعدها منتقد و مخالف هم شدند. به‌علاوه به پیشنهاد هایدگر، یاسپرس بر دکتری «هانا آرنه» با مفهوم عشق در سنت آگوستین نظارت کرد و در نتیجه، دوستی‌ای میانشان شکل گرفت که تا مرگ او ادامه داشت. او در هایدلبرگ با ماکس وبر جامعه‌شناس و ارنست بلوخ فیلسوف نیز رابطه داشت.

تغییر فضای دانشگاه‌های آلمان طی قدرت‌گرفتن نازیسم، برای یاسپرس پیامدهایی داشت؛ در نتیجه دیدگاه‌های شخصی و ازدواجش، در سال ۱۹۳۷ از تدریس محروم و در سال ۱۹۳۸ انتشار آثارش ممنوع شد. او و همسرش که قادر نبودند آلمان را ترک کنند یا جای دیگری کار پیدا کنند، قرص‌های سیانور دم‌سست داشتند تا در صورت دستگیرشدن مصرف کنند. از آنجا که پس از جنگ به شهرت یاسپرس آسیبی نرسید، چهره مردمی مشهوری شد؛ گرچه به لحاظ سیاسی تا فلسفی، سپس با نوشتن متن‌هایی به شهرت رسید؛ اما دهه دموکراسی، ایده دانشگاه، بررسی گناه و مسئولیت متافیزیکی، شخصی و جمعی آلمانی و درباره سؤالی‌هایی که با واسطه وجود و استفاده از سلاح‌های هسته‌ای برای بشریت مطرح می‌شود، با وجود این، به خاطر نارضایتی از زندگی سیاسی آلمانی، تابعیت آلمانی را رها کرد، به بازل رفت و شهروند سوئیس شد.

به لحاظ فلسفی، شهرت یاسپرس بیشتر مدیون فلسفه وجود (Existenzphilosophie) او است که در اثر سه‌جلدی «فلسفه» (۱۹۳۲) او شرح داده شده است. با اینکه هدفش پرداختن به فلسفه وجود بوده، اما آن را به عنوان اثری اگزیستانسیالیستی تلقی نمی‌کند. در مؤخره نسخه سوم آلمانی «فلسفه» می‌گوید تئوری می‌کرده که اصطلاح «اگزیستانسیالیسم» را طی ممنوعیت انتشار آثارش اختراع کرده بود، اما پس از سال ۱۹۴۵ متوجه شده که در فرانسه وابسته به فلسفه‌ای ظاهر شده که از جهت‌هایی شبیه به اندیشه او است، اما همچنان متفاوت است. یاسپرس خود را از اگزیستانسیالیسم سارتر جدا کرد، وقتی دید این فلسفه نه آنی است که انتظار داشته نه آنی که بر پی‌اش بوده است. هرچند، اندیشه یاسپرس شامل بسیاری موضوعات است که با اطمینان می‌شود گفت کلید اگزیستانسیالیسم است: توجه به فرد، اهمیت احساسات و حالت‌های خاص، دعوت به تصمیم‌گرفتن در مورد خود و حکم به درست زندگی کردن.

فاصله‌گرفتن یاسپرس از ایده معروف‌تر اگزیستانسیالیسم ارتباط زیادی با اهداف فلسفه وجودی او دارد. در سه‌جلدی «فلسفه»، هدف، بررسی این است که به لحاظ فلسفی چگونه در جهان وجود داشته باشیم. به جای عمل استدلال، فلسفه یک عمل است؛ رابطه‌ای با جهان است. سه‌جلدی «فلسفه» را می‌شود به عنوان دستورالعمل و راهنما دید. از موقعیت «خویش» شروع می‌کند که بلافاصله خود را درون جهان می‌یابد و باید بفهمد «چگونه» وجود داشته باشد به جای اینکه وجودداشتن «چیست». در هر یک از سه جلد کتاب «فلسفه»، او به جنبه‌های مختلف وجود بشر و دخالش در جهان می‌پردازد: تشخیص موقعیت، وجود و تعالی متافیزیکی، به‌علاوه اشکال دانش مرتبط با آن جنبه‌ها (دانش عینی، خوداندیشی عینی و تفسیر سمبلیک متافیزیکی). این مراحل وجود به‌طور مستمر به یکدیگر پیوسته‌اند؛ اما خود را در جهان می‌یابیم، از خود سؤالی می‌کنیم و بی می‌بریم که نمی‌توانیم خود را توضیح کنیم و برای یافتن حقیقت وجود، به فراتر از خودمان

مباحث شود. القصه، وضوح، صراحت و مهارت ویکس در بیان آرای زیباشناختی و غایت‌شناختی کانت در این کتاب، گیرا و برانگیزاننده است و منبع بسیار مفیدی برای تمام دانشجویان و مدرسان نقد کانت فراهم می‌کند». رابرت ویکس با واکاوی عمیق در پژوهش‌های مربوط به اندیشه کانت در زمینه زیباشناسی به ارتباط میان هنر و علم و اخلاقیات پرداخته است. ویکس در این کتاب سعی دارد فهم یکپارچه‌ای از نقد به‌مثابه یک کل پیش‌روی خواننده بگذارد که بخش‌های مختلف آن ارتباط ارگانیکی با هم دارند. او همچنین می‌کوشد «مراقب پیوندهای مختلف کانت بین زیبایی، هنر، زیست‌شناسی و اخلاق باشد، ولی پیشنهاد اصلی او این است که کانت طبیعت و آزادی را با این استدلال به هم پیوند می‌زند که ما باید طبیعت- به‌ویژه زیبایی طبیعی و ارگانیسم‌ها- را به‌مثابه محصولات صناعت الهی لحاظ کنیم».



مذهبی‌ای خداوند و در نتیجه وجودداشتن را به ما می‌شناساند. در حین این کار، زندگی برای شما مقدر می‌شود به جای این‌که شما خودتان آن را پیدا کنید. در عوض، وجودداشتن باید غیرقطعی بماند و تعالی باید همواره را باقی بماند، اما ما باید ایمان داشته باشیم، نه به خدای فیلسوف‌ها و نه به الهیات بلکه به «وجود تعالی‌ای که در هر وجودداشتنی تشخیص داده می‌شود، اما از همه پنهان است». ایمان، آرامش یا ثبات نیست، تنش دائم بین خود و نابوری است. ایده تعالی به شخص وعده آزادی و شناخت خویش می‌دهد و ما زمانی قادریم ایده فلسفی حقیقی خدا را دراییم که عقل یاری نکند. از این‌جا به وجود خدا پی می‌بریم اما نه به جیستی‌اش. ما در حرکت به سوی تعالی با خداوند ارتباط برقرار می‌کنیم اما چون خدا پنهان و درک‌ناپذیر است این حرکت خواستی غیرقابل دسته‌بندی اما همیشگی است. در نتیجه، خصیصه وجودداشتن هر فرد یکی از این دو امکان دائم است؛ بی‌قراری و حرکت به سمت خدا. حرکت باید به سمت خدا باشد چون اگر تعالی در جهان خاکی شکل بگیرد و طبقه‌بندی بشود، منجر به ناکامی و شکست می‌شود.

نظام یاسپرس نیاز به خدا دارد- به لحاظ وجودی، شخصی و روانی- اما از صحبت درمورد چیستی خدا پرهیز می‌کند. به معنای دقیق کلمه، یاسپرس بین وجود مذهبی و وجود فلسفی فرق می‌گذارد. رابطه ما با تعالی و خدا نباید به بهای استدلال بی‌نتیجه و عمل فلسفه‌یافی تمام بشود. خدا را باید جست‌وجو کرد و با او ارتباط برقرار کرد حتی اگر لزوماً پنهان باقی بماند و این تأکید بر آزادی بشر ریسمان دیگری است که او را به اگزیستانسیالیسم پیوند داده. از طرف دیگر، وجود عارفانه و مذهبی به معنی گذشتن از انتخاب صحیح‌تان برای تعالی یا کندن خود از دنیایی است که خود را در آن می‌یابید.

فلسفه وجودی یاسپرس پذیرای فلسفه مذهبی است اما وقتی به فلسفه اگزیستانسیالیستی می‌اندیشیم، سوای کیرکگور، چیزی نیست که منتهی به خدا شود. با وجود این شامل سایر جنبه‌های مرسوم تفکر اگزیستانسیالیستی است: تأکید بر اضطراب، آگاهی از مرگ، اهمیت تصمیم فردی و آزادی برای گرفتن چنین تصمیمی. به نظر من، این یکی از دلایلی است که باید امروز همچنان یاسپرس را بخوانیم. یاسپرس شخص را نسبت به این آزادی مسؤل و آن را هدفدار می‌کند و راهی برای از برون‌رفت از ناامیدی و اضطراب ارائه می‌کند اما وجود را فارغ از بی‌قراری نمی‌کند.

دوماً، اندیشه او تکیه‌گاهی مفید است برای بررسی تاریخ اگزیستانسیالیسم. اینجاست که برداشت اشتباه سارتر از یاسپرس به عنوان اگزیستانسیالیستی کاتولیک کمک می‌کند. این طرز تفکر سارتر- که بیشتر به خاطر استفادهٔ مارسل از یاسپرس بوده- روشن می‌کند که چطور روایتش درمورد چیستی اگزیستانسیالیسم و چگونه پدیدآمدنش لزوماً قابل اعتماد نیست. با توجه به یاسپرس پی می‌بریم که آنچه به عنوان اگزیستانسیالیسم فرانسوی معروف بوده می‌توانست به راحتی چیزی دیگر باشد: نوعی که همچنان درمورد خویش و انتخاب‌هایش است اما خویشی که آن‌قدرها تنها و منزوی در جهان نیست.

تمام اینها سبب می‌شود به‌سختی بتوان آثار یاسپرس را دسته‌بندی و ساماندهی کرد، نکته‌ای که به طرز قابل‌بختی دلیل آن است که آثار او به طرز گسترده‌ای معروف نیست. فلسفه او برای فرد است و تفسیر او از فردی که امیدوارانه به سمت خدایی ناشناخته حرکت می‌کند، بیشتر نیاز به ایمان دارد تا فلسفه‌ای که فقط با دنیا در ارتباط است. با وجود این به طرز متناقضی، این توجه به واری جهان ارزشمند است - باقی‌ماندن در جهان و فقط حرکت‌کردن به سمت جهانی ازهم‌گسیخته و ناقص، چون خود ما، شاید بیشتر به شکست و ناکامی منجر بشود.

دنبال‌کردن مسیر فلسفی او لزوماً منجر به بی‌ثباتی و بی‌قراری خاصی می‌شود، نوعی بی‌قراری و تردید به جای خوش‌بینی صریح یا قطعیت. این دلیل دیگر این است که با وجود تأثیر بزرگ یاسپرس بر شکل‌گیری اگزیستانسیالیسم، نظر و اندیشه‌های او به اندازهٔ هایدگر یا سارتر مورد استقبال قرار نگرفته است. به همین علت و نیز به دلیل تمایلش به فلسفه عمومی و فعالیت سیاسی است که کار فلسفی او که مستمرتر از سایر فعالیت‌هایش بوده، به دوره و مکانی خاص در شکل‌گیری اگزیستانسیالیسم تیزل داده شده است. اما شاید این آخرین درس‌ی باشد که یاسپرس به ما می‌آموزد- فلسفه‌ای او می‌تواند ما را به خویش، به زندگی، بازرگاندن و کمک‌مان کند که به عنوان افراد خودآگاهی زندگی کنیم که می‌کوشند معنای زندگی را دریابند.

- 'Existentialism Is a Humanism'
- Gabriel Marcel
- Lutheran
- Allgemeine Psychopathologie
- Wilhelm Dilthey
- Psychologie der Weltanschauungen
- Philosophie

✦ **منبع:** 19January 2023, Acon